

عیار نبوت

سید موسی صدر

معیار نبوت چیست؟ چه ویژگی «نبی» را از دیگر انسان‌ها متمایز می‌سازد و به او تشخیص و ویژگی می‌بخشد؟

این، پرسشی است که از دیرزمان مطرح بوده و پاسخ‌هایی بدان داده شده است. مجموع این پاسخ‌ها را می‌توان در سه رویکرد دسته‌بندی کرد:

1 - رویکرد معرفتی

2 - رویکرد مسئولیتی

3 - رویکرد موقعیتی.

در رویکرد نخست ویژگی و امتیاز پیامبر در معرفت ویژه وی معرفی می‌شود، در رویکرد دوم این معیار و امتیاز، مسئولیت ویژه است و نه معرفت ویژه. اما در رویکرد سوم موقعیت و جایگاه ویژه پیامبر در رابطه با انسان‌ها، عنصر تمایزبخش قلمداد شده است.

این نوشتار بر آن است تا نخست به نقد و بررسی این رویکردها که غالباً کلامی است بپردازد و از نقاط قوت و ضعف دیدگاه‌های موجود در آنها سخن بگوید. سپس به نگاه قرآن در مقوله مورد بحث اشاره کند.

1 - رویکرد معرفتی

شاید نخستین پاسخی که راجع به پرسش یاد شده در ذهن می‌آید این باشد که «نبی» کسی است که ارتباط معرفتی ویژه‌ای که از آن به «وحی» تعبیر می‌شود، با عالم غیب دارد. پس پیامبر یعنی کسی که بر او وحی فرود می‌آید. چنان که ظاهر آیه: «قل انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ انما الهمک اله واحد.» (فصلت/6) نیز همین است؛ زیرا در این آیه کریمه وجه تمایز و تفاوت پیامبر با دیگران تنها فرود آمدن وحی معرفی شده است.

اما این پاسخ مشکل را حل نمی‌کند. زیرا براساس قرآن کریم، خدا بر موجودات گوناگونی وحی می‌کند:

«و اوحی ربّک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا.» (نحل/68)

«و پروردگار تو به زنبور عسل «وحی» (و الهام غریزی) نمود که: «از کوه‌ها خانه‌هایی برگزین!»

«و اوحی فی کل سماء امرها» (فصلت/12)

«و در هر آسمانی کار آن (آسمان) را وحی (و مقرر) فرمود.»

«بان ربّک اوحی لها» (زلزله/5)

«چه را که پروردگارت به او وحی کرده است!»

«و حینا الی ام موسی ان ارضعیه» (قصص/7)

«و ما به مادر موسی الهام کردیم که: «او را شیر ده.»

«و اذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا بی و برسولی» (مائده / 111)

«و به یاد آور (زمانی را که به حواریون وحی فرستام که: «که به من و فرستاده من ایمان بیاورید!» در حالی که قطعاً هیچ یک از مخاطبان و طرفهای وحی در آیات بالا «نبی» نیستند. بنابراین فرود آمدن وحی و ارتباط معرفتی ویژه به خودی خود نمی‌تواند معیار نبوت و نام‌گذاری به «نبی» باشد. در نتیجه باید آیه: «قل انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ انّما الهکم اله واحد.» (فصلت / 6) تفسیر دیگری شود. شاید بهترین توجیه جهت سازگاری میان این آیه و آیات یاد شده آن باشد که بگوییم معیار نبوت، مطلق وحی نیست؛ بلکه گونه ویژه‌ای از وحی است که تنها در شخص پیامبر تحقق می‌یابد. این توجیه گرچه ناسازگاری و ناهمگونی آیات را می‌زداید، اما به پرسش، پاسخ نهایی نمی‌دهد؛ بلکه یک مرحله آن را عقب‌تر می‌برد و این گونه مطرح می‌شود که: وحی نبوی چیست و چه تفاوتی با گونه‌های دیگر وحی دارد که نبی را از دیگران متمایز می‌سازد؟

در پاسخ به این پرسش دیدگاه‌های متعددی مطرح شده است که از آن سخن خواهیم گفت. اما پیش از آن، توجه به این حقیقت سودمند است که گونه‌های مختلف وحی به تناسب طرفهای گیرنده وحی تا حدودی قابل تشخیص است. مثلاً وحی بر آسمان «و اوحی فی کل سماء امرها» چیزی مانند ایجاد قوانین و نوامیس متناسب با آن خواهد بود.¹

یا وحی بر زنبور «و اوحی ربک الی النحل» به گفته مفسران، ایجاد سازوکار غریزه در حیوان است. علامه طباطبائی می‌فرماید: «و اوحی ربک الی النحل» ای الهمه من طریق غریزه‌ته التي اودعها فی بنیته.² یعنی وحی بر زنبور عسل به معنای الهام به آن از راه غریزه است که در ساختمان وجودی‌اش تعبیه شده است. پس در این گونه موارد قطعاً مسئله نبوت مطرح نیست و کاربرد وحی در آنها به لحاظ مفهوم لغوی واژه است که عبارت است از القای پنهانی.³

آنچه نیازمند دقت و درخور تأمل است، تفاوت وحی بر پیامبر و انسان‌های دیگر است که زمینه مشابه دارد.

در این راستا نظریاتی مطرح شده است که به بررسی آن می‌پردازیم.

دیدگاه‌ها

در رابطه با تفاوت وحی نبوی از غیر نبوی دیدگاه‌های چندی مطرح بوده و هست که در این جا به صورت فشرده مورد بررسی قرار می‌دهیم.

تمایز تبعدی

برخی از متکلمان مسلمان بر این باورند که در همه موارد و صورت‌های گوناگون وحی بر انسان‌ها، واقعیت یک چیز بیشتر نیست که همان القای یک مطلب و حقیقت بر مخاطب مشخص به صورت پنهانی و غیر آشکار باشد، تفاوت تنها در اسم و نام‌گذاری است. بدین معنا که پس از ختم نبوت توسط پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وآله وسلم اجماع مسلمانان بر این قرار گرفته است که بر القای حقیقت به شکل

یاد شده، نام وحی نگذارند و واژه وحی را در مورد آن به کار نبرند، و گرنه هیچ تفاوت ماهوی و حقیقی میان القای معنا بر پیامبر اسلام و دیگر انسان‌ها وجود ندارد.

شیخ مفید در کتاب تصحیح اعتقاد الامامیه می‌گوید:

«اصل وحی عبارت است از سخن پنهان، سپس بر هر چیزی که مقصود از آن تفهیم مخاطب به صورت پنهان از دیگران باشد اطلاق می‌شود... گاهی خداوند تبارک و تعالی حقایق را در خواب به انسان‌ها نشان می‌دهد که واقعیت دارد، اما بعد از استقرار شریعت اسلام دیگر بر القای علم به انسانی، نام وحی اطلاق نمی‌شود، از نظر ما خداوند بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم سخنانی راجع به آینده در گوش دل حجت‌های خویش می‌خواند اما این وحی نامیده نمی‌شود؛ زیرا چنان که گفتیم اجماع مسلمانان بر این است که بعد از پیامبر اسلام بر هیچ کس وحی نمی‌شود و بر آنچه که به دیگران القا می‌شود وحی به کار نمی‌رود. خداوند می‌تواند گاهی نام گذاری و بکاربردن نامی را اجازه کند و گاهی بازدارد، اما معانی و حقایق تغییر نمی‌کند.»⁴

این دیدگاه با آنچه در روایات راجع به «محدث» و تفاوت وی با «نبی» و «رسول» آمده است ناسازگار است؛ زیرا براساس این روایات، گونه‌ای تفاوت در چگونگی فرایند القای معنا بر شخص وجود دارد.⁵

تفاوت در روش

تعدادی از دانشمندان، تفاوت وحی نبوی از غیر نبوی را در شیوه القا می‌دانند. در باور اینان وحی غیر نبوی به صورت الهام القا می‌شود و چون الهام روش متفاوت با وحی نبوی دارد، در نتیجه وحی نبوی از غیر نبوی متمایز می‌گردد.

طرفداران این دیدگاه، در تبیین وجه تفاوت روش الهامی از روش وحیانی رویکرد چندگانه دارند. برخی بر این باورند که تفاوت در بودن و نبودن فرشته در فرایند القا است. اگر القا توسط فرشته باشد، وحی، و اگر بدون فرشته و به صورت مستقیم صورت پذیرد، «الهام» نامیده می‌شود. «برخی محققان گفته‌اند که وحی فیضان علم از خدا به پیامبر با واسطه فرشته است اما الهام عبارت است از القای در قلب ابتداءً. اولی ویژه پیامبران است که خداوند در آیه «قُلْ أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ» (کهف/110) بیان فرموده است.»⁶

«أَمَّا انْقِطَعِ الْوَحْيِ الْخَاصِّ بِالرَّسُولِ وَ النَّبِيِّ مِنْ نَزُولِ الْمَلِكِ عَلَىٰ أُذُنِهِ وَ قَلْبِهِ.»⁷

بعض دیگر عنصر تمایزبخش وحی از الهام را نه بود و نبود، که نمود فرشته در فرایند القا می‌دانند. بر پایه این نظریه در هر دو حالت وحی و الهام فرشته واسطه است. اما در حالت نخست، فرشته ظهور و حضور محسوس برای مخاطب دارد ولی در الهام چنین نیست؛ بلکه مخاطب و الهام شونده تنها اصل القا را احساس می‌کند بدون آن که فرشته‌ای را ببیند. گاهی از این حقیقت چنین تعبیر می‌شود که در حالت الهام، گیرنده از منبع حقایق القا شده آگاهی و اطلاع ندارد، بلکه تنها حقایق در فضای قلبش پدیدار می‌شود. اما در حالت وحی گیرنده از منبع یاد شده آگاهی دارد و می‌داند که از منبع مشخصی دریافت می‌کند.

صدرالمتألهین در این زمینه می‌گوید:

«راه‌های پدید آمدن علوم و دانش‌ها در باطن انسان گوناگون است. گاهی از طریق کسب و آموختن حاصل می‌شود و گاهی بر انسان القا می‌شود، در صورت دوم گاهی انسان به عامل و سببی که علم را القا می‌کند که همان فرشته و عقل فعال است، آگاهی دارد و گاهی ندارد. صورت نخست را «اکتساب» صورت دوم را الهام «نفت فی الروح» و سومی را «وحی» می‌نامند. پس تفاوت الهام و اکتساب در اصل فیضان صورتهای علمی یا در قابل و زمینه پذیرش آن یا در فاعل و افاضه کننده آن نیست بلکه در چگونگی پیدایش آن است. همچنین تفاوت وحی و الهام نیز در هیچ یک از بخش‌های سه گانه یاد شده نیست، بلکه در شدت وضوح و مشاهده فرشته افاضه کننده می‌باشد.»⁸

شاید تعبیر پاره‌ای از لغت‌شناسان که در تعریف مفهوم الهام از فعل مجهول (یلقی فی الروح) یا مصدر، استفاده کرده‌اند، نیز مؤید یکی از دو رویکرد فوق باشد. چه این که در چنین تعبیراتی فقدان یا عدم اطلاع الهام شونده از منبع الهام به صورت مشخص، نهفته است.

اما آنچه این دو دیدگاه را به چالش می‌کشد، حقایقی است که در برخی روایات آمده است. در حدیثی از پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم نقل شده است که فرمود: «الا ان الروح الامین نفت فی روعی انه لاتموت نفس حتی تستکمل رزقها...»⁹

با توجه به این که «نفت فی الروح» همان الهام است و از سوی دیگر عامل و فاعل آن نیز مشخص گردیده است (روح الامین) نتیجه می‌گیریم که در فرایند الهام فقدان یا عدم شناخت فاعل الهام‌کننده، ضرورت ندارد و شرط نیست.

برخی فرهنگ‌نویسان عرب از عنصر «انگیزش» در مفهوم الهام سخن گفته‌اند و آن را این گونه تعریف کرده‌اند:

«الالهام ان یلقى الله فی النفس امرأ یبعثه علی الفعل او التکرک و هو نوع من الوحی یخص الله به من یشاء من عباده.»¹⁰

از عبارت بالا چنین استفاده می‌شود که الهام نوع ویژه‌ای از وحی است که وجه مشخصه آن انگیزش به نوعی کنش است. اگر این تعبیر دقیق باشد، می‌تواند وجه دیگری (جدای از روش) برای تمایز وحی از الهام شمرده شود. زیرا برپایه آن، الهام اخص از وحی و ویژه مطالبی است که مربوط به عمل و کنش می‌باشد. اما وحی در مورد اموری بکار می‌رود که با نظر و معرفت ارتباط و پیوند دارد و یک سلسله حقایق معرفتی را آشکار می‌کند.

در فروق اللغه آمده است: «ان الالهام ما یبدو فی القلب من المعارف بطریق الخیر لیفعل و بطریق الشر لیترک.»¹¹

با این همه به نظر نمی‌رسد چنین تعریفی بیانگر ماهیت الهام باشد و ویژگی ماهوی آن را توضیح دهد و گرنه با چالشهای زیادی مواجه خواهد شد. به عنوان مثال موارد زیادی هست که الهام در القای حقایق معرفتی به کار رفته است. از جمله همان حدیث پیش گفته «الا ان روح الامین نفت فی روعی انه لاتموت نفس حتی تستکمل رزقها.»

گذشته از این، آیات بی‌شماری از قرآن که در فرایند واحدی نازل شده است، متضمن حقایق معرفتی و عملی هر دو، است. اگر تفاوت وحی و الهام را براساس انگیزش و عدم انگیزش توضیح دهیم، در مورد این آیات توجیهی نخواهیم داشت.

تفاوت به لحاظ مخاطب

برخی عبارتها چنین می‌نماید که تفاوت و تمایز وحی نبوی از غیر نبوی به لحاظ گیرنده و طرف وحی است. اگر گیرنده پیامبر بود، القای حقایق، وحی نبوی است و گرنه وحی نبوی نیست به هر نامی که خوانده شود.

«کلام الهی مثل سایر مخلوقات اوست که با اراده ایجاد می‌فرماید و چون کلام از مقوله اعراض است، احتیاج به محل و معروض دارد و محل او یا قلب انسان است که اخطار در قلب می‌کند یا بدون واسطه ملک یا با واسطه و بسا در غیر انبیاء تعبیر به الهام می‌کنند...»¹²

«بدان که وحی دو گونه است: وحی خاص، وحی عام، وحی خاص ویژه انبیاء و رسولان است که گاهی با واسطه فرشته نازل می‌شود و گاهی بدون فرشته. آن قسمی که با واسطه فرشته نازل می‌شود، به رسولان اولوا العزم اختصاص دارد به دلیل سخن خداوند که فرمود: «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى» (نجم/5-6) چون اتفاقی است که مقصود از شدید القوی، جبریل است. و آن قسمی که بدون واسطه فرشته نازل می‌شود، به انبیاء اختصاص دارد به دلیل سخن خداوند که فرمود: «فَاوحِيَ اِلَى عَبْدِهِ مَا اَوْحَى» (نجم/10) که این آیه اشاره به عدم واسطه دارد. گواه دیگر بر این مطلب سخن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است که فرمود: «لِيَ مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرَّب و لا نبي مرسل». قسم دوم را الهام می‌نامند و این، درست نیست، زیرا الهام مخصوص اولیاء و اوصیاست چنان که وحی مخصوص انبیا و رسولان است. و اما کسانی که قسم دوم را وحی خفی و قسم اول را وحی جلی نامیده‌اند، سخن درست گفته‌اند چون بسیاری از انبیاء نه جبریل بر آنها فرود آمده است و نه فرشته دیگر ولی در عین حال نبی بودند مثل انبیا بنی‌اسرائیل و غیره.»¹³

این نظریه در زمینه تبیین تفاوت گونه‌های وحی و ترسیم مرزهای ماهوی آنها نمی‌تواند راه‌گشا باشد؛ زیرا باعث دور می‌شود چه این که نبوت نبی بستگی به وحی دارد اگر چنانچه شناخت وحی به نبوت نبی وابسته شود، نتیجه‌اش توقف شناخت وحی بر شناخت وحی خواهد بود.

تفاوت ماهوی

در متون عرفانی راجع به انواع کشف دیدگاهی وجود دارد که می‌تواند در زمینه تمایز وحی نبوی از غیر نبوی، نظریه جدیدی تلقی شود. براساس این متون کشف یا صوری است و یا معنوی. کشف صوری عبارت است از پیدایش و ظهور صورتهای حقایق دنیوی یا اخروی از طریق حواس پنجگانه باطنی در عالم مثال شخص کشف کننده. اما کشف معنوی عبارت است از ظهور و پدیداری معانی غیبی در قوه مفکره،

عاقله یا قلب انسان. کشف معنوی مجرد از کشف صوری است اما کشف صوری غالباً متضمن کشف معنوی نیز است. یعنی کمتر اتفاق می‌افتد که کشف صوری باشد که معنایی را به صاحب کشف القا نکند. بر پایه این تقسیم وحی نبوی از گونه کشف صوری است چون کلام الهی از راه حس شنیداری برای پیامبر مکشوف می‌شود و مقاصد الهی به پیامبر می‌رسد. اما کشف‌های دیگر مانند حدس، الهام، نور قدسی و... از گونه کشف معنوی یا از گونه کشف صوری غیروحيانی هستند. در شرح فصوص قیصری آمده است:

«کشف در لغت به معنای برداشتن حجاب و پرده است... و دو گونه است، معنوی و صوری. مقصود از کشف صوری آن چیزی است که در عالم مثال از طریق حواس پنجگانه حاصل می‌شود که یا از راه مشاهده است مثل دیدن صورت‌های ارواح و انوار روحانی و یا از طریق شنیدن مثل شنیدن پیامبر وحی را به صورت کلام منظوم و به هم پیوسته... یا از راه استنشاق مانند استشمام نفحات الهی... یا از طریق چشیدن مثل کسی که از غذایی می‌چشد و در اثر آن معانی غیبی برای او مکشوف می‌شود... اما کشف معنوی مجرد از صورتهای حقایق که از تجلیات اسم علیم و حکیم حاصل می‌شود عبارت است از ظهور معانی غیبی و حقایق عینی و دارای مراتبی است. نخستین مرتبه ظهور معنا در قوه مفکره بدون بهره گرفتن از مقدمات و استدلال است که حدس نامیده می‌شود، سپس پیدایی معنا در قوه عاقله که نیروی روحانی و بکارگیرنده قوه مفکره است، می‌باشد که نور قدسی می‌نامند. مرحله سوم ظهور معنا در قلب است که اگر از مقوله معنا بود الهام و اگر از گونه حقایق و ارواح مجرد بود مشاهده قلبی نامیده می‌شود...»¹⁴

مانند این سخن را در «جامع الاسرار و منبع الانوار» سید حیدر آملی نیز می‌بینیم.¹⁵ این دیدگاه به دو صورت قابل تفسیر است: یکی این که مقصود از آن، حضور و ظهور فرشته در فرایند وحی نبوی و عدم حضور و ظهور آن در غیر وحی نبوی باشد که در این صورت، نظریه بالا به یکی از دو برداشت در تمایز روشی برمی‌گردد که قبلاً از آن سخن گفتیم.

دیگر این که مقصود از نظریه یاد شده وجود قالب زبانی و لفظی در وحی نبوی و عاری بودن وحی غیر نبوی از پوشش زبانی باشد. به این صورت که در کشف‌های معنوی تنها معنا یا فهم در فضای قلب کشف کننده پدید می‌آید و نه لفظ و معنا به صورت یک سخن منسجم و رشته به هم پیوسته.

این تفسیر نیز خالی از خلل نیست؛ زیرا با روایاتی که درباره تفاوت رسول، نبی و محدث رسیده است ناسازگار است. در این روایات شنیدن به شخص محدث نسبت داده شده است: «رسول آن کسی است که فرشته برایش آشکار شده و با او سخن می‌گوید ولی نبی در خواب می‌بیند و چه بسا نبوت و رسالت در یک فرد جمع می‌شود. و اما محدث آن کسی است که صوت را می‌شنود ولی صورت فرشته را

نمی‌بیند...»¹⁶

از سوی دیگر بدیهی است که شنیدن به هر شکل و گونه‌ای که باشد حتی شنیدن باطنی، بدون قالب زبانی و صورت‌بندی مفاهیم ممکن نیست «نزل به روح الامین علی قلبک» پس آنچه محدث دریافت می‌کند مجموعه کلمات ذهنی یا به تعبیر دقیق‌تر مجموعه معانی در قالب کلمات و واژگان است در حالی که بر پایه این نظریه، چنین دریافتی ویژه نبی و رسول است.

2 - رویکرد مسئولیتی

برخی دیدگاه‌ها عامل تمایزبخش پیامبر از دیگر انسان‌ها را رسالت و مسئولیت ویژه وی می‌دانند. در باور اینان پیامبر کسی است که از سوی خدا برای انجام کاری فرستاده شده است و همین مسئولیت اساس پیامبری است نه چگونگی وحی و ارتباط معرفتی با عالم غیب اگر چه که منصب و مسئولیت پیامبر در چگونگی وحی نیز مؤثر است و تفاوت‌هایی را ایجاد می‌کند.

در این رویکرد می‌توان از دو دیدگاه سخن گفت: نخست نظریه‌ای که پایه نبوت را مأموریت و رسالت ویژه می‌داند، اما بر این باور است که این مأموریت تنها در محدوده جعل و اعطا باقی نمی‌ماند بلکه نوع وحی پیامبر را نیز دگرگون می‌کند. بدین معنا که پیامبر در آغاز از طریق اعلام فرشته از سوی خدا مأموریت می‌یابد، سپس در طول مدت نبوتش هر از چند گاهی فرشته بر او فرد می‌آید و وحی را که در راستای آن مأموریت و مسئولیت است به او ابلاغ می‌کند.

پس دو گونه وحی وجود دارد. یکی وحی که جعل منصب نبوت می‌کند و دیگر وحی که در راستای آن منصب و رسالت فرود می‌آید تا ابعاد رسالت و مسئولیت پیامبر را توضیح دهد. منصب و مأموریت پیامبر باعث می‌شود که گونه دوم وحی ویژگی مأموریتی بیابد و رسمی شود در حالی که وحی بر دیگر انسان‌ها این گونه نیست بلکه برای اهداف شخصی همچون اعلام وظایف، محبت و رحمت، تأیید و تسدید و... فرود می‌آید.

یکی از نویسندگان در این زمینه می‌گوید:

«تحقیق این است که ارتباط انسان با عالم غیب و نزول وحی بر او چه با واسطه فرشته یا بدون آن، گاهی نزول رسمی است، به این معنا که حکمی را می‌آورد که متضمن اعطای منصب الهی نبوت است اما این منصب مستلزم وحی و الهام می‌باشد، مانند پادشاهان و حاکمان. پس پیامبر کسی است که از سوی خدا مکلف به احیاء شریعت الهی و توحید در روی زمین شده است به عنوان یک منصب رسمی از سوی خدا یا به عنوان یک سفیر میان او و بندگانش، و فرود آمدن وحی یا فرشته به پیامبر به منزله احکام و دستورات رسمی است که از سوی پادشاه به وزیران و فرماندهانش می‌رسد.

و گاهی ارتباط انسان با خدا از طریق وحی یا فرود آمدن فرشته به این عنوان نیست که از سوی خدا خبر بدهد یا فرستاده و سفیر میان او و بندگانش باشد؛ بلکه برای تسدید و تأیید شخص یا لذت بردن انسان از مناجات پروردگارش و اعلام محبت پروردگار نسبت به وی یا اعلام وظایف شخصی است اگر چه وظیفه شخصی‌اش هم تکمیل دین پیامبر و حفظ امت از گمراهی باشد.

بنابراین بین مکتوب رسمی که پادشاه از طریق خادمانش به بعضی فرماندهان می‌فرستد و بین آنچه که به فرزندان و دوستانش برای اظهار محبت می‌فرستد، فرق واضح است.

این دو از نظر چگونگی ارسال یا واسطه ارسال هیچ تفاوتی ندارد، بلکه تفاوت در نوع دو مکتوب است.»¹⁷

این نظریه از دو بخش تشکیل شده است: یکی این که نبوت نبی در مأموریت و مسئولیت الهی‌اش است. دیگر این که وحی نبوی نیز وحی رسمی و مأموریتی است برخلاف وحی غیر نبوی.

قسمت نخست این دیدگاه را می‌توان با دو دسته آیات تأیید و تقویت کرد. یکی آیاتی که در مورد پیامبران تعبیراتی چون: «رسال» و «بعث» بکار برده است. این تعبیرها نشان از مأموریت پیامبر دارد. دیگر آیاتی که فلسفه فرستادن رسولان و پیامبران را «انذار» و «تبشیر» معرفی می‌کند. مانند:

«كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين» (بقره/213)

«مردم) در آغاز (یک دسته بودند؛) و تضادی در میان آنها وجود نداشت. به تدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافات و تضادهایی در میان آنان پیدا شد، در این حال (خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند.»

«و ما نرسل المرسلين الا مبشرين و منذرين» (انعام/48)

«ما پیامبران را، جز (به عنوان) بشارت دهنده و بیم دهنده نمی‌فرستیم.»

«و ما نرسل المرسلين الا مبشرين و منذرين» (کهف/56).

«ما پیامبران را، جز به عنوان بشارت دهنده و انذارکننده، نمی‌فرستیم.»

اما قسمت دوم نظریه، جای درنگ و تأمل دارد؛ زیرا این پرسش مطرح می‌شود که مقصود از وحی رسمی و مأموریتی چیست؟ آیا منظور این است که وحی نبوی همه از مقوله دستورات و فرامین است؟ اگر مقصود این احتمال باشد با واقعیت وحی‌های انبیا به ویژه قرآن کریم نمی‌سازد؛ زیرا در قرآن تمام آیات از مقوله بایدها و نبایدها نیست بلکه گزاره‌های غیردستوری نیز دارد.

یا این که مراد این است که چون پیامبر مأمور است، پس وحی بر او نیز مأموریتی و در راستای رسالت وی است. برخلاف دیگر انسان‌ها که چنین مأموریتی ندارند و در نتیجه وحی بر آنها نیز رسمی نیست بلکه شخصی و خصوصی است.

این تفسیر گرچه نسبت به بخش اعظم وحی نبوی درست است زیرا بیشتر گزاره‌های وحیانی در راستای همان انذار و تبشیر است. اما در مورد پاره گزاره‌های مربوط به شخص پیامبر که ارتباطی با دیگران ندارد و صرفاً تکلیف شخص پیامبر را تعیین می‌کند مانند آیات 50 تا 52 سوره احزاب و آیه نخست سوره تحریم، توجیه کافی ارائه نمی‌کند.

دیدگاه دیگری که در این رویکرد می‌گنجد، نظریه‌ای است که ویژگی اصلی پیامبر را در مسئولیت و رسالتش می‌داند. اما در عین حال روش وحی نبوی را نیز متفاوت با دیگران قلمداد می‌کند. بهترین تبیین این نظریه را می‌توان در سخنان شهید مطهری یافت. ایشان در توضیح فرق میان پیامبر و امام می‌گوید:

«نمی‌توان گفت امام یعنی آن که صاحب شریعت نیست چون اکثر پیغمبران هم صاحب شریعت نبوده‌اند. مسلم است که بین پیغمبر و امام فرق است و اگر فرق نبود این به اسم‌گذاری نبود که ما بگوییم علی بن ابی طالب پیغمبر نیست و امام است اما همه کارهای پیغمبران را انجام می‌دهد. آیا امام درجه‌اش از پیغمبر پایین‌تر است و به رتبه بستگی دارد؟ و آیا امام‌ها، یک درجه از همه پیغمبران پائین‌تر است؟ نه این جور نیست و حتی هیچ مانعی ندارد که یکی از علماء این امت بر پیغمبری از پیغمبران افضلیت داشته باشد. پس از چه ناحیه است؟ از دو ناحیه روی آن صحبت شده است: یکی این که امام و پیغمبر هر دو با دنیای غیب ارتباط دارند ولی کیفیت ارتباط فرق می‌کند.»

مثلاً پیغمبران ملائکه را می بینند و امام نمی بیند یا پیغمبران در عالم رؤیا بر بعضی شان القا می شود ولی امام فقط می شنود نه می بیند و نه در خواب چیزی بر او القا می شود. آیا فرق همین است؟ ممکن است یکی از جهات فرق همین باشد... ولی فرق پیغمبر و امام تنها در ناحیه کیفیت اقتباس از عالم غیب نیست؛ بلکه از لحاظ وظیفه هم با یکدیگر اختلاف دارند و عمده این است.

وظیفه پیغمبران صاحب شریعت این بود که شریعتی را از طریق وحی می گرفتند و بعد هم موظف بوده اند که مردم را دعوت بکنند، تبلیغ کنند، امر به معروف و نهی از منکر بکنند، وظیفه داشتند بروند در میان مردم برای تبلیغ و ترویج و دعوت و آنها هم که صاحب شریعت نبودند باز وظیفه شان دعوت و تبلیغ و ترویج بود.

امام نه آورنده شریعت و قانون است و نه از آن جهت که امام است) نه از آن جهت که مؤمنی از مؤمنین یا عالمی از علماء است (وظیفه دارد که برود سراغ مردم و آنها را دعوت و تبلیغ بکند... پس وظیفه امام چیست؟ امام مرجعی است برای حل اختلافات، شاخصی است برای حل اختلافاتی که منشأ آن هم خود علماء هستند...»¹⁸

رویکرد موقعیتی

اخیراً نظریه در باب تفاوت پیامبر و امام مطرح شده است که می توان از آن به رویکرد موقعیتی در معیار نبوت یاد کرد. بر پایه این دیدگاه ویژگی پیامبر در برابر دیگر انسان ها این است که سخنانش حجیت مطلق دارد. هر آنچه می گوید حق و حقیقت است و غیر از وی هیچ کس از چنین موقعیت و اعتباری برخوردار نیست. از این رو خاتمیت نیز معنایی جز پایان یافتن این حجیت و اعتبار درگفتمان انسانی ندارد. یکی از نویسندگان می نویسد:

«خاتمیت چنان که من درمی یابم مقتضایش این است که پس از پیامبر سخن هیچ کس در رتبه سخن وی نمی نشیند و حجیت گفتار او را ندارد. حال سخن در این است که امامت را شرط کمال دین شمردن و امامان را برخوردار از وحی باطنی و معصوم و مفترض الطاعه دانستن (چنان که شیعیان می دانند) چگونه باید فهمیده شود که با خاتمیت ناسازگار نیافته و سخن شان در رتبه سخن پیامبر ننشیند و حجیت گفتار او را پیدا نکند؟

آنان را شارح و مبین معصوم قرآن و کلام پیامبر دانستند نیز گرهی از کار فرو بسته این سؤال نمی گشاید: آیا امامان برای پاسخ به هر سؤالی به کلمات پیامبر رجوع می کردند و آنها را می خواندند (در کجا؟) و می اندیشیدند و آنگاه جواب می گفتند یا جواب ها (چنان که شیعیان می گویند) نزدشان حاضر بود و نیازی به اجتهاد و اعمال رؤیت و پژوهش و تحلیل نداشتند و لذا سخنی که می گفتند بی چون و چرا و بی احتمال خطا و بر اثر الهام الهی عین کلام پیامبر بود و جای اعتراض نداشت؟

اگر این دومی باشد فرق پیامبر و امام در چیست؟ و آیا در این صورت جز مفهوم ناقص و رقیق از

خاتمیت چیزی بر جای خواهد ماند؟...»¹⁹

همین نویسنده در جای دیگر می گوید:

«پرسش بنیادین این بود که: چگونه می‌شود پس از پیامبر خاتم کسانی درآیند و با اتکای وحی و شهود سخنانی بگویند که نشانی از آنها در قرآن و سنت نبوی نباشد و در عین حال تعلیم و تشریح و ایجاب و تحریم‌شان در رتبه وحی نبوی بنشیند و عصمت و حجیت سخنان پیامبر را پیدا کند و باز هم در خاتمیت خللی نیفتد؟ پس خاتمیت چه چیزی را نفی و منع می‌کند و به حکم خاتمیت وجود و وقوع چه امری ناممکن می‌شود؟ و چنان خاتمیت رقیقی که همه شئون نبوت را بر روی دیگران میسور و ممکن می‌سازد، بود و نبودش چه تفاوتی دارد؟...»²⁰

سخنان بالا گرچه برای بیان مفهوم خاتمیت است، اما به وضوح از پیش فرض نویسنده راجع به ویژگی نبی و نبوت، پرده برمی‌دارد. در باور نویسنده چون معیار نبوت حجیت و معصومیت در گفتار است، پس هر کس واجد این ویژگی باشد پیامبر است و از آن جا که خاتمیت به معنای پایان نبوت است، پس هیچ کس پس از پیامبر اسلام، از چنین موقعیت و مکانت برخوردار نیست و گرنه خاتمیت نقض و نفی می‌شود.

به نظر می‌رسد این رویکرد نیز معیار و میزان دقیق و کاملی از نبوت ارائه نمی‌دهد. زیرا اگر حجیت و اعتبار رفتار و گفتار پیامبران را تنها معیار نبوت بدانیم، از دو جهت با مشکل مواجه می‌شویم: نخست آن که در تاریخ پیامبران دست کم در یک مورد این معیار نقض شده است و آن داستان موسی علیه السلام و خضر علیه السلام است. در این داستان دو نکته وجود دارد: یکی این که سخنان و اعتراضات حضرت موسی نسبت به خضر حجیت و اعتبار ندارد و دیگر آن که گفتار و رفتار خضر نسبت به حضرت موسی حجیت و اعتبار دارد. پس می‌توان گفت هستند کسانی که سخن پیامبر نسبت به آنان حجیت ندارد، اما سخنان ایشان بر پیامبر حجیت و اعتبار دارد.

دیگر آن که بر فرض این که معیار را کلی و غیرقابل نقض بگیریم، پرسش این است که منشأ و خاستگاه حجیت و معصومیت گفتاری و رفتاری پیامبر چیست؟ چه عاملی باعث شده است که تنها پیامبران از چنین موقعیت برخوردار باشند و نه دیگران؟

پاسخ این پرسش را باید در ماهیت عصمت جستجو کرد. آنچه به صورت فشرده می‌توان گفت و مبسوط آن به فرصت دیگر واگذار می‌شود، این است که عصمت یا به عجز و عدم قدرت بر لغزش و خطا تفسیر و تحلیل می‌شود و یا براساس علم و آگاهی معصوم.

صورت نخست قطعاً باطل است. چون باعث سلب اختیار از معصوم می‌شود. باقی می‌ماند صورت دوم. اگر این تفسیر را بپذیریم آنگاه آن علم عصمت‌زا و مصنوعیت‌آور از سه حالت بیرون نیست: یا وحی است که در قالب گفتار یا نوشتار در اختیار دیگران قرار می‌گیرد یا علم ویژه‌ای غیر از وحی و یا هر دو.

حالت نخست مستلزم آن است که دیگران با دانستن و خواندن وحی به همه حقایق آگاهی یابند و در گفتار و رفتار گرفتار لغزش و خطا نشوند، که این به وضوح باطل است چنان که واقعیت نشان می‌دهد. مگر آن که آن حقایق در لایه‌های پنهان وحی باشد که در این صورت فهم آنها نیازمند علم ویژه خواهد بود.

حالت دوم که از آن به علم لدنی تعبیر می‌شود و مظاهر و چهره‌های گوناگون دارد، گرچه درست است اما ویژه پیامبر نیست. چنان که مصداق بارز آن «همراه موسی» است که در قرآن تحت عنوان «عبداً من عبادنا» نام برده شده است:

«فوجدنا عبداً من عبادنا آتیناه رحمةً من عندنا و علمناه من لدنا علماً. قال له موسى هل أتبعك على ان تعلمن مما علمت رشداً.» (کهف/65-66)

«در آن جا (بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که رحمت و موهبت عظیمی (از سوی خود به او داده، و علم فراوانی از نزد خود به او آموخته بودیم. موسی به او گفت: «آیا از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده و مایه رشد و صلاح است، به من بیاموزی؟»

و اگر صورت سوم باشد باز اختصاص به پیامبر ندارد زیرا علم لدنی‌اش چنان که اشاره شد به غیر پیامبران نیز داده شده است و قسمت وحی‌اش قابل تعمیم و تعلیم به دیگران می‌باشد. چنان که امام علی علیه السلام فرمود:

«علمنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الف باب کل باب فتح الف باب.» 21.

و پیامبر اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نسبت به علی علیه السلام فرمود:

«انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیأتها من بابها.» 22.

بنابراین دلیل استواری برای نظریه یاد شده و اختصاص حجیت و اعتبار گفتار و رفتار به پیامبر، وجود ندارد.

دیدگاه پذیرفتنی

اگر ادبیات قرآن نسبت به پیامبر و پیامبری و چگونگی تعبیرات پیرامون وحی را مورد بررسی قرار دهیم چند ویژگی راجع به پیامبر آشکار می‌شود:

1 - نخست آن که قرآن نسبت به پیامبر از تعبیر «بعث»، «رسال»، «مبشّرین»، «منذرین»، «جعل»، «اذ جعل فیکم انبیاء» (مائده/20)، «و جعلنا فی ذریتهما النبوة» (حدید/26) «یتاء»، «اولئک الذین آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة» (انعام/89) یاد کرده است. کمترین پیامی که این تعبیرات دارد، اولاً این است که پیامبران نوعی مسئولیت و مأموریت از سوی خدا دارند. این گونه نیست که صرفاً از یک سلسله حقایق غیبی آگاهی و اطلاع یابند و سپس به عنوان «پیامبری» دست یازند.

و ثانیاً تعبیر «مبشّرین و منذرین» که نسبت به همه انبیاء بکار رفته است، نشان می‌دهد که مأموریت و مسئولیت آنان مربوط به شخص خودشان نیست، بلکه عمومی و فرافردی است. حالا فرق نمی‌کند که گستره و محدوده آن کوچک باشد یا بزرگ و جهانی.

و ثالثاً هر مأموریت و رسالتی از یک نوع «اراده» برمی‌خیزد. پس مأمور و مرسل در حقیقت حامل «اراده» آمر و ارسال کننده نسبت به جمعی است. این بدان معناست که علم و آگاهی مأمور از «اراده الهی» چه

هنگام تلقی و گرفتن پیام و چه بعد از آن و برای آمادگی هر چه بیشتر انجام رسالت، گرچه ضروری و غیرقابل انفکاک از مأموریت است اما پایه و محور اصلی مأموریت نیست بلکه از لوازم آن است.

2 - واقعیت دیگری که در ادبیات قرآن نسبت به پیامبری وجود دارد، تعبیر «کلام» در مورد ارتباط رسالتی پیامبر با خداوند است. در قرآن کریم آمده است:

«و ما کان لبشر أن یکلمه الله الاً وحیاً او من وراء حجاب او یرسل رسولاً فیوحی باذنه ما یشاء انه علی حکیم.» (شوری / 51)

«و شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن گوید، مگر از راه وحی یا از پشت حجاب، یا رسولی می فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحی می کند؛ را که او بلند مقام و حکیم است!»
این آیه که به گفته بسیاری از مفسران²³ و نیز براساس روایاتی که در تفسیر و توضیح روش های سه گانه سخن گفتن در آیه، رسیده است،²⁴ مربوط به نبوت نبی و چگونگی سخن گفتن خدا با پیامبران است، بیانگر این حقیقت است که ارتباط نبوی و رسالی خدا با انبیاء و رسولان از مقوله کلام و سخن است. از سوی دیگر کلام و به ویژه تکلیم که القای کلام به مخاطب است، به طور کلی یا دست کم در مورد مخاطب انسانی مستلزم قالب بیانی و واژگانی است چنان که در مصباح اللغه می گوید:

«الکلام فی اصل اللغه عبارة عن اصوات متتابعة لمعنی مفهوم.»²⁵

و نیز در مقایسه اللغه آمده است:

«کلم اصلان: احدهما يدل علی نطق مفهوم و الآخر علی الجراح.»²⁶ مفردات نیز می گوید:

الكلم التاثير المدرك باحدى الحاستين فالکلام مدرك بحاسة السمع و الکلم بحاسة البصر.»²⁷
نتیجه این می شود که وحی نبوی همواره در قالب و تعبیر بیانی ویژه فرود می آید و صرفاً اعطای علم و آگاهی به یک سلسله حقایق نیست. از این رو در قرآن راجع به پیامبر دو تعبیر جداگانه بکار می رود: یکی انزال کتاب و دیگر تعلیم:

«و انزل الله علیک الكتاب و الحکمة و علمک ما لم تکن تعلم.» (نساء / 113)

تعبیر انزال کتاب و حکمت اشاره به وحی نبوی است و تعلیم اشاره به اعطای علمی ویژه و این دو از هم جداست. علامه طباطبائی می فرماید:

«آنچه از آیات گوناگون استفاده می شود این است که مقصود از «انزال» وحی است، وحی کتاب و حکمت که نوعی تعلیم الهی نسبت به پیامبر است. اما آنچه با جمله «علمک ما لم تکن تعلم» بدان اشاره می کند، تنها علم و آگاهی پیامبر به وسیله وحی کتاب و حکمت نیست؛ برای این که مورد آیه قضاوت پیامبر در حوادث و دعاوی است که بر او عرضه می شود و این، رأی و نظر شخصی پیامبر است و نه کتاب و حکمت گرچه که متوقف بر آن است. از این جا آشکار می شود که مقصود از انزال و تعلیم در آیه: «و انزل الله علیک الكتاب و الحکمة و علمک ما لم تکن تعلم» دو گونه علم است: یکی تعلیم با وحی و فرود آمدن روح الامین بر پیامبر و دیگر تعلیم از طریق نوعی الهام پنهان بدون فرود آمدن فرشته. و این چیزی است که روایات آن را تأیید می کند.»²⁸

3 - آخرین نکته راجع به ادبیات قرآن نسبت به پیامبری، چگونگی تعبیر از تلقی خود پیامبر از وحی و انتساب آن به خداوند است. براساس گزارش قرآن تمام پیامبران آنچه را درمی‌یافتند از سوی خدا می‌دانستند و به خدا نسبت می‌دادند و این نه تنها مورد پذیرش خداوند بوده است، بلکه بدان سفارش و دستور داده است.

«و اذ قال موسى لقومه إن الله يأمرکم أن تدبّحوا بقرة». (بقره /67)

«و (به یاد آورید) هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: «خداوند به شما دستور می‌دهد ماده گاوی را ذبح کنید.»

«ان الله يأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها» (نساء /58)

«خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانش بدهید.»

«ان الله يأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی» (نحل /90)

«خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می‌دهد.»

«و قال لهم نبیهم إن الله قد بعث لکم طالوت ملکاً» (بقره /247)

«و پیامبرشان به آنها گفت: «خداوند طالوت را برای زمامداری شما مبعوث (و انتخاب) کرده است.»

«قال یا قوم لیس بی ضلالة و لکتی رسولٌ من رب العالمین» (اعراف /61)

«گفت: «ای قوم من! هیچگونه گمراهی در من نیست؛ ولی من فرستاده‌ای از جانب پروردگار جهانیانم!»

«و قال یا قوم لقد أبلغتکم رسالۀ ربی» (اعراف /79)

«و گفت: «ای قوم من! من رسالت پروردگارم را به شما ابلاغ کردم.»

«و یستفتونک فی النساء قل الله یتفیکم فیهن» (نساء /127)

«از تو درباره حکم زنان سؤال می‌کنند؛ بگو: خداوند درباره آنان به شما پاسخ می‌دهد.»

«قل انما اتبع ما یوحی الی من ربی» (اعراف /203)

«بگو: من تنها از چیزی پیروی می‌کنم که بر من وحی می‌شود.»

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که عنصر «انتساب به خدا» در مورد دریافت‌های وحیانی انبیاء و اینکه قاطعانه آنچه را می‌یافتند به خدا نسبت می‌دادند، واقعیت تردیدناپذیر است. در حالی که در غیر انبیاء چنین نسبتی وجود ندارد؛ یعنی غیر پیامبر اگر چه اهل کشف و الهام باشد، نمی‌تواند دریافت‌هایش را به خدا منتسب کند و بگوید این گفته خداست، مگر این که علم و آگاهی‌اش برگرفته از وحی پیامبر و کتاب وی باشد.

شاید تعبیر روایات در مورد رسول مبنی بر این که رسول فرشته را می‌بیند و سخنش را می‌شنود، نیز اشاره به همین واقعیت باشد که واسطه بین رسول و خدا معلوم است و یافته‌ها به خدا اسناد داده می‌شود. به هر حال مؤلفه «اسناد به خدا» به علاوه دو مؤلفه پیشین یعنی «سرشت زبانی» داشتن و «مأموریت» سه مؤلفه اصلی تمایزبخش پیامبر از دیگران و وحی نبوی از دیگر دریافت‌ها و کشف‌های درونی است که در میان آن سه نیز، مأموریت پایه و دو ویژگی دیگر از لوازم تفکیک‌ناپذیر آن است.

- 1 - قمى، على بن ابراهيم بن حاتم، تفسير القمى، 2/263.
- 2 - طباطبائى، سيد محمد حسين، الميزان، 12/311؛ مكارم شيرازى، تفسير نمونه، 11/295.
- 3 - راغب اصفهاني، مفردات الفاظ القرآن، واژه وحى
- 4 - مفيد، محمد بن محمد بن نعمان، تصحيح اعتقادات الاماميه /121.
- 5 - صفّار، محمد بن الحسن، بصائر الدرجات /371، نيز رك: اصول كافى 1/135.
- 6 - بيات، بيت الله، معجم فروق اللغة، مؤسسه النشر الاسلامى التابعة لجامعة المدرسين بقم المقدسة /69.
- 7 - صدرالمتألهين، محمد بن ابراهيم، الشواهد الربوبية /377.
- 8 - همان /349.
- 9 - مجلسى، محمد باقر، بحار الانوار 5/148.
- 10 - ابن منظور، جمال الدين محمد بن مكرم، لسان العرب 12/555.
- 11 - معجم فروق اللغة /68.
- 12 - طيّب، سيد عبدالحسين، اطيب البيان 11/511.
- 13 - آملی، حيدر، جامع الاسرار و منبع الانوار /453.
- 14 - قيصرى، داوود بن محمود بن محمد، شرح فصول الحكم /110.
- 15 - جامع الاسرار و منبع الانوار /462.
- 16 - بصائر الدرجات /371.
- 17 - انصارى زنجانى، ابراهيم، اوائل المقالات، /289.
- 18 - مطهرى، مرتضى، خاتميت /51.
- 19 - سروش، سيد عبدالكريم، پاسخ به نقد آقاى بهمن پور، سايت سروش.
- 20 - همان.
- 21 - بصائر الدرجات /323.
- 22 - طبرسى، احمد بن على بن ابى طالب، الاحتجاج 1/102.
- 23 - رك: الميزان 18/75، مجمع البيان 5/37، احسن الحديث 51 /9، نمونه 20/458.
- 24 - رك: توحيد صدوق /115، امالى شيخ طوسى /663.
- 25 - فيومى، احمد بن محمد، المصباح المنير.
- 26 - ابن فارس، احمد، معجم مقاييس اللغة.
- 27 - راغب، مفردات الفاظ القرآن.
- 28 - الميزان 5/80-79.